شهادت­طلبی

حسین بن علیب

و تحلیل و بررسی آن

**نویسنده:**

**ابو عبدالله الذهبی**

|  |  |
| --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | شهادت‌طلبی حسین بن علیب و تحلیل و بررسی آن |
| **تألیف:** | ابو عبدالله الذهبی |
| **موضوع:** | بررسی عزاداری و حسینیه‌ها |
| **نوبت انتشار:**  | اول (دیجیتال)  |
| **تاریخ انتشار:**  | دی (جدی) 1394 شمسی، ربیع الأول 1437 هجری |
| **منبع:**  |  |
|  |  |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.****www.aqeedeh.com** |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** |
| www.mowahedin.comwww.videofarsi.comwww.zekr.tvwww.mowahed.com |  | www.aqeedeh.comwww.islamtxt.com[www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)www.sadaislam.com |
|  |  |
|  |
| contact@mowahedin.com |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc440459658)

[شهادت‌طلبی حسین بن علیب و تحلیل و بررسی آن 1](#_Toc440459659)

[**موقف یزید ابن معاویه از کشته‌شدن حسین**س 21](#_Toc440459660)

شهادت­طلبی حسین بن علی**ب** و تحلیل و بررسی آن

الحمد لله والصلاة والسلام على رسولِ الله، اما بعد:

روز عاشورا نزد اهل تشیع مانند سایر روزها نمی­باشد بلکه، آن روز، روز شهادت حسین ابن علیب است. به همین منظور آن را روز عزا و ماتم قرار داده، و هر چه بدعت و منکر و امور جاهلی است در آن روز انجام می‌دهند و به لحاظ اینکه چهره‌ی واقعی آن روز برای خیلی از کسانی که از آن واقعه اخباری شنیده­اند روشن نشده، و دیگر اینکه «دکتر طارق سویدان» واقعه‌ی کربلا را فرا گرفته و آن را در ضمن سلسله رویدادهایی از تاریخ، که بیشتر بحث­های او مشوّه بوده و خالی از نقص و عیب نیست به مردم تقدیم می‌کند، و علاوه بر اینکه تکیه کلام او بر روایات (ابو مخنف) دروغگو می‌باشد، فلذا دوست داشتم این مقاله را که پیشتر نوشته بودم با اضافات و تفصیلی بیشتر و بررسی‌ واقعیت‌های مربوطه عرضه کنم، و از خداوند می­خواهم که دل‌ها را به سوی حق و راستی هدایت کند، و از طولانی شدن مقاله از خوانندگان معذرت می­طلبم.

به تصویر کشیدن مبارزه‌ی حسینس در مقابل یزید نقطه‌ی عطفی است در تاریخ اسلام و مسلمین، که ریشه­ها و عواقب بد آن از جهات مختلف نشأت می­گرفت، که خطرات و زیان‌های آن تنها مربوط به آن روز و یا جامعۀ مسلمانان در آن روز نبود بلکه از آن هنگام تا به امروز خاطره‌ی تلخ آن هنوز فراموش نشده و ادامه دارد. تا جایی که یک خط قرمز خطرناکی را به تصویر می­کشد برای منحرف کردن جماعتی که تنها محبت و موالات او را مد نظر دارند، و به غیر از خود و همفکران خود تمامی مسلمانان را تکفیر می­کنند، و از این حادثه ماده­ای را برای شعله­ور شدن احساسات ضد اهل سنت برانگیخته گویا که سبب اصلی و حقیقی تمامی بی حرمتی‌ها به حسینس و یاران او در کربلا اهل سنت بوده­اند و بس.

بلی، حسین بن علیب در مقابل یزید جبهه گرفت، و در این امر عبدالله ابن زبیرب همراه او بود و این در حالی بود که آن دو دلیلی برای ممانعت خود از بیعت با یزید ارائه نمی‌دادند، و شاید این منظور را داشته­اند که یزید را به چیزی متهم نمی­کردند، و مانعی را در یزید برای مقام خلافت به صورت واضح ارائه نمی­دادند، در این راستا تنها یک گزینه‌ی اصلی به ذهن می­رسد که آن هم «اراده و نظریۀ شوری» است که ابن‌عمرب آن را توضیح داده و گفته که بیعت با یزید هیچ نوع شباهتی با طریقه‌ی بیعت خلفای راشدین ندارد([[1]](#footnote-1)).

و ابن عمرب خود به صورت حضوری بعد از اینکه امیر معاویهس فوت کرد بیعت خود را اعلام نمود، و خودداری حسینس از بیعت با یزید جز اینکه خود را شایسته­تر به آن مقام می­دید چیز دیگری نبود، و می­گفت: بعد از معاویه خلافت به من برگردد، و این طرز فکر و اندیشه از طرف حسین بن علی موقعیت و مکانی بود که گمان می‌کرد در دل مسلمانان برای خود مهیا ساخته و به دست آورده بود، و سپس اطمینان او به نامه‌های دور و درازی بود که کوفیان به عنوان تاییدیه برای او فرستاده بودند، پس چیز عجیب و غریبی نبود که حسین با این دلائل که در اختیار داشت در مقابل یزید قیام نموده و با صلابت بیعت او را رد کند، و به همین خاطر بوده که امام ذهبی در تاریخ خود (3/291) آورده هنگامی که امیر معاویه برای پسرش یزید از مردم بیعت گرفت امام حسین به شدت ناراحت شد بعد از اینکه معاویهس فوت کرد و برای یزید از مردم شام بیعت گرفت، یزید برای والی مدینه (ولید بن عتبه بن ابی سفیان) نامه فرستاد که مردم را دعوت کند و در رأس آن‌ها سران قریش و از آن‌ها بیعت بگیرد([[2]](#footnote-2)). ولیدبن عتبه با مروان ابن حکم مشورت کرد مروان گفت قبل از هر چیز فردی را پیش حسین­ بن علیب و عبدالله بن زبیرب بفرست تا بیعت خود را اعلام کنند.

خلیفه در تاریخ خود روایت می­کند (ص 233) که عبدالله ابن زبیر پیش والی مدینه (ولیدبن عتبه) آمد و گفت: که اکنون از بیعت خودداری می‌کند؛ به این دلیل که موقعیت اجتماعی او ایجاب می­کند که به صورت علنی جلو چشم مردم اعلام بیعت نماید که ان شاءالله فردا در مسجد این کار را خواهد کرد. معلوم است که ولید بر سر بیعت گرفتن از عبدالله برای یزید نخواست که مناقشه کند، سپس نوبت حسینس رسید و ایشان در همان ساعت مجلس ولید را ترک کرد، و بعد از آنکه هوا تاریک شد ابن­الزبیر و حسین هر کدام جداگانه راهی مکه شدند، لازم به ذکر است روایت خلیفه به حقیقت نزدیک­تر است.

در راه، ابن­زبیر و حسین به عبدالله بن ابن عمر و عبدالله بن عیاش رسیدند که از عمره رو به مدینه بر می­گشتند. ابن عمر به ابن زبیر و حسینش گفت: تنها به خاطر رضای خدا برگردید و هر چه مردم صلاح دانستند شما هم با ایشان باشید و از مردم جدا نشوید([[3]](#footnote-3)). اما به جای ابن عیاش ابن عباس را نوشته که شاید تحریف در اسم بوده چون در آن هنگام ابن­عباس در مکه بوده؛ زیرا هنگامی که شیعه­های کوفه از فوت معاویه مطلع شدند و همچنین شنیدند که حسین هم رو به مکه به راه افتاده از بیعت کردن با یزید پشیمان شدند و تصمیم گرفتند که حسینس را یاری کنند، و سپس نامه­ای را برای او نوشتند و رغبت و اشتیاق خود را در بیعت کردن با او به صورت کتبی اعلام نمودند که تا آن هنگام می­توانیم بگوییم که حسین برای رفتن به کوفه اصلاً فکر هم نکرده بود و بعد فرستادگانی از طرف کوفیان نزد ایشان آمدند و دعوت کردند و به او خوش­آمد گفتند، حسینس خواست از گفته‌ی کوفیان تحقیق کند، و مسلم­ابن عقیل ابن­ابی طالب عموزاده‌ی خود را به آنجا فرستاد، تا حقایق را شخصاً از نزدیک بررسی کند([[4]](#footnote-4)). مسلم ابن عقیل راهی کوفه شد و شوق و اشتیاق مردم را از نزدیک دید و نامه­ای نوشت به حسینس و در آن قید کرد که همه چیز برای تشریف آوردن تو مهیا و آماده است.

و از طرف دیگر سفارشات زیادی از طرف صحابه و تابعین متوجه حسینس بود که او را از رفتن به کوفه منع می­کردند از جمله آن‌ها: 1ـ محمد حنفیه برادر حسینس 2ـ ابن­عباس 3ـ ابن­عمر 4ـ ابن­الزبیر 5ـ ابوسعید خدری 6ـ جابرابن عبدالله و دیگران که ایشان را از رفتن به کوفه منع می­کردند.

علی­رغم این همه نصائح و پیشنهادهای پرمایه در موقف حسین و تصمیمی که گرفته بود هیچ نوع تاثیری پدید نیامد.

حسینس برای رفتن به کوفه تصمیم را یکسره کرد، و فرستادۀ خود را به مدینه فرستاد تا دار و دستۀ خود را آماده کند و با ایشان در موعد و مکان مقرر به کوفه بروند جماعت کمی از بنی عبدالمطلب که نوزده نفر بودند همراه با زنان و بچه­هایی از برادرانش و دختران و همسرانش رفتند پیش حسینس. محمد حنفیه هم ناگزیر دنبال ایشان رفت و در مکه قبل از آنکه از شهر خارج شود به ایشان رسید و با او به گفتگو نشست تا او را از تصمیمش منصرف کند اما نتوانست([[5]](#footnote-5)).

ابن­عباس هم به نوبه‌ی خود حسینس را از رفتن به کوفه بر حذر داشت ولی گوش نداد.

ابن­عباس گفت: اگر برای من و تو ننگ نبود دست از تو بر می­داشتم و کاری به کارت نداشتم، اما حسین در جواب گفت: اگر در مکانی دور دست کشته شوم برایم خوشایندتر است از اینکه حرمت کعبه پایمال شود. حرف ایشان تا حدودی ابن­عباس را صبوری بخشید، چون از جمله کسانی بود که برای کعبه خیلی ارزش و حرمت قائل بودند([[6]](#footnote-6)).

حقیقت این بود که ابن­زبیر هم مانند بزرگان صحابه حسین را خیلی سفارش کرد که به مکه نرود. ابن­ابی شیبه با اسنادی حَسن آورده و گفته: عبدالله­بن زبیر در مکه به امام حسین رسید و گفت: ای ابا عبدالله! شنیده­ام که می­خواهی به عراق عزیمت کنی؟!. حسینس در جواب گفت: بله، ابن­زبیر س گفت: هرگز همچون کاری نکنی، عراقی‌ها همان‌هایی بودند که پدر تو را کشتند، و به برادرت بی‌حرمتی کردند. اگر نزد ایشان بروی سرنوشتی غیر از کشتن نخواهید داشت([[7]](#footnote-7)).

و هنگامی که حسینس راهی عراق شد در سه مرحله­ای مدینه عبدالله­بن عمرس خود را به ایشان رساند و گفت: به کجا قصد سفر کرده­ای؟ حسینس گفت: عراق، سپس نامه­ای را به دست حسینس داد و گفت: این بیعت‌نامه و نوشته‌ی ایشان است، فریاد کشید و گفت: تو را به خدا قسم می­دهم برگرد، اما باز هم حسینس به حرف ابن عمر اعتنا نکرد و بر تصمیم خود مصمم­تر شد که بر نخواهد گشت، سپس ابن­عمر گفت: حرفی برای تو دارم که تا اکنون برای کسی نگفته­ام.

 یک بار جبرئیل نزد پیامبر آمد و ایشان را بین دنیا و آخرت مخیر کرد پیامبر آخرت را انتخاب کردند، و تو هم قطعه­ای از پیامبر هستی، به خدا قسم تمامی کسانی که پیش تو آمدند و خواستند تو را از تصمیمت منصرف کنند خیرخواه تو بودند، برگرد چون خیانتکاری­های اهل عراق را می­دانی و می­شناسی، که چه بلوایی بر سر پدرت آوردند اما باز هم حسینس قضیه­ را ساده گرفت و منصرف نشد، ابن­عمرس در نهایت امر که مأیوس شد حسین را در آغوش گرفت و با او خداحافظی کرد و گفت: با تو چنان خداحافظی می‌کنم که گویا با یک کشته خداحافظی می‌کنم([[8]](#footnote-8)).

و علی‌رغم تمامی این نصائح و تحذیرات حسینس از اراده و تصمیم خود کوتاه نیامد و رفتن به کوفه را لغو نکرد.

در اینجا یک سوال اساسی به میان می­آید و آن هم این است که چرا علی رغم اینکه عدۀ زیادی از صحابه‌ی جلیل القدر و بزرگمردان تابعین - و به خصوص که در میان آن دو قشر جمعی که اهل رأی و نظر بودند-، و کسانی که نسبت خویشاوندی به حسین داشتند همه و همه بر یک رأی و نظر بودند، و حسینس را بر حذر می­داشتند از اینکه به کوفه برود و نتیجه‌ی کار نزد آن‌ها از قبل مشخص بود، چطور حسینس مصرانه بر رای خود پافشاری می­کرد؟ و این همه نظریه را نادیده گرفت!.

جواب این سوال در دو سبب خود را پنهان کرده:

اول- اراده‌ی خدای جلَّ و علا و آنچه که او تقدیر کرده واقع خواهد شد، هر چند که تمامی مردم بر خلاف آن اجماع کنند، و هیچ کس و هیچ چیز حکم و قضای خدا را رد کرده نمی‌تواند.

دوم- که عبارت بود از سبب واقعی که علت وجودی این قضیه جز آن چیز دیگری نبود و آن این است که فرستاده­ای از جانب کوفیان می­آمد و دیگری می­رفت و دعوتی دور و دراز به صورت کتبی از طرف آنان برای حسین تقدیم شده بود. تمامی این‌ها حسینس را در مکه در حرج بیشتر و مضیقه قرار می­داد و تشویق می‌کرد هرچه زودتر خویشتن را به کوفه برساند، و به ظاهر از بیعت کردن مردم با یزید ممانعت می­کرد، بدون اینکه هیچ فردی به صورت علنی از موقف و جبهه­گیری او پشتیبانی ­کند. سپس بیم و ترس حسینس از شکل‌گرفتن هر نوع جبهه­گیری بین او و امویان در مکه او را ناگزیر به فکر خارج شدن از مکه قرار داد، و امری که کار رفتن به کوفه را در نظر حسینس سرعت بخشید و او را تشویق و تشجیع می­کرد همانا نقلیاتی بود که پسرعموی ایشان (مسلم­ابن عقیل) از اوضاع و احوال کوفه و بیعت کردن آن‌ها به صورت حضوری و در غیاب حسینس به صورت کتبی به دست مسلم­ابن عقیل داده بودند، اما چنان­که از لابه‌لای قضیه روشن است، نه حسینس و نه مسلم­ابن عقیل به تاکتیک‌های سیاسی احاطه کامل نداشته­اند، مسلم­ابن عقیل به بیعت کردن هزاران نفر از کوفیان خوش­بین و خوش‌باور بود و گمان می­کرد که آن تعداد افرادی مخلص اند و تا انجام کار وفاداری خود را حفظ خواهند کرد، اما پیش­بینی این را نکرده بود که قضیه بیشتر جنبه‌ی احساساتی و عواطفی دارد، می‌بایست مسلم­بن عقیل اوضاع و احوال را بیشتر سنگ و وزن می­کرد تا زمانی که نتیجۀ کار را به صلاح خود و حسین نمی­دید، حسینس را به کوفه دعوت نمی‌داد، این اشتباه بزرگی بود که مسلم­ مرتکب شد، و حسینس هم به گفته‌ی او باور کرد و باور داشت که به مجرد آمدنش به کوفه مردم همه همدست او می‌شوند ولی فراموش کرده بود که در گذشته­ای نه چندان دور پدرش از دست آن‌ها محنت‌ها کشید، از امتثال اوامر او خودداری کردند که در نهایت بناگاه او را کشته و ترور کردند و بعد از علی پسر بزرگ ایشان که برادر بزرگ حسین بود با غدرها و نیرنگ‌های کوفیان رو به رو شد، و حسن حسینب را از کوفیان برحذر می­داشت و در فِراش مرگ هم بارها به حسین سفارش می­کرد که فریب کوفیان را نخورد.

اما آن‌هایی که او را از رفتن به کوفه منع می­کردند دارای شعور سیاسی بودند و این یک چیز بس محال است که تمامی این‌ها اشتباه کنند! و تنها رأی و نظر یک فرد بر حق باشد به خصوص که می­دانیم چه کسانی او را منع می­کردند! و سرانجام آنچه نمی­بایست رخ بدهد واقع شد و حسینس در کربلاء غریبانه شهید شد.

و اما کیفیت شهادت حسینس، می­گویم: این شکافی است که هرگز پر نخواهد شد، و خللی است که هیچ چیزی جای آن را پر نخواهد کرد. به درستی شهادت حسین یعنی جریحه­دار شدن و زخمی شدن امت اسلام از ناحیه جگر، که تا به حال این امت از مرارت و حسرت آن رنج می­برد. شهادت آن بزرگمرد یکی از سخت­ترین و تلخ­ترین خاطره‌های این امت است.

امام طبری (5/343) می­گوید: عبدالله­بن زبیر و حسین بن علی وقتی که به بیعت با (یزید) فرا خوانده شدند بیعت نکردند و در همان شب از مدینه خارج و راهی مکه شدند در راه به عبدالله ابن­عمر و ابن عیاش برخورد کردند و آن دو از ابن­زبیر و حسین پرسیدند از مدینه چه خبر؟ جواب دادند: معاویه فوت کرده و مردم مشغول بیعت با یزید هستند، ابن عمرس به آن دو گفت: تقوی پیشه کنید و از متفرق شدن صف مسلمانان پرهیز کنید.

 بعد از اینکه حسینس مقرر نمود که به عراق برود و بعد از آنکه نامه‌های زیادی از طرف اهل کوفه برای ایشان فرستاده شد که محتوای همۀ نامه­ها عبارت بود از پشتیبانی حسین و دعوت از او، و از طرف دیگر جمعی از یاران او را از رفتن به کوفه منع می‌کردند از جمله‌ی آن‌ها: عبدالله­بن عمر و عبدالله­بن زبیر.

 در این جا، جا دارد که اشاره‌ی کوتاهی داشته باشم به شایعه پراکنی‌هایی که از طرف بعضی افراد نامسئول در مورد عبدالله­بن زبیرس مطرح شده، که گویا ایشان حسینس را ترغیب و تشویق کرده که با یزید بیعت نکند و جبهه بگیرد، و ابن­زبیر از وجود حسین در مکه خوشایند نبوده، و طمع منصب خلافت را داشته و می­خواسته که فضا برای او باز و میدان خالی باشد، در حالی که عبدالله­بن زبیر از جمله کسانی بود که از خروج حسین ناراضی بود، و ایشان را به نرفتن به کوفه نصیحت می­کرد، وقتی که حسینس راهی کوفه شد و جلوتر از خودش مسلم­ابن عقیل را به کوفه فرستاد و مسلم در آنجا جماعتی را دور خود جمع کرده بود، و در تعقیب او عبیدالله ابن زیاد هم وارد کوفه شد، و به محض ورود او مردم دور مسلم­ابن عقیل را خالی کرده بلکه درست عکس قضیه بر علیه او شوریدند که منجر به شهادت او شد. وقتی که حسینس وارد کوفه شد، مشاهده کرد که کسی از او حمایت نمی­کند و علیرغم آن سفیر و فرستادۀ او را هم کشته­اند، فوراً حسینس پشیمان شد و تغییر موقف داد؛ بدین صورت که می­آید:

امام حسین نرسیده به داخل شهر می­خواست که برگردد، اما سریه عمربن­سعد او را محاصره کردند و از او خواستند که تسلیم شود، امام گفت تسلیم نخواهم شد ولی اجازه بدهید خودم شخصاً به سرزمین شام پیش یزید بروم و دست را در دست او بگذارم، یا اینکه از همان راهی که آمده­ام اجازه بدهید برگردم و یا اینکه شما همین الآن سپاهی دارید که مشغول نبرد است بگذارید بروم پیش آن‌ها و با آن‌ها در جبهه اسلام علیه کفر جهاد کنم.

اما عمربن­سعد هر سه گزینه‌ی حسینس را رد کرد و راه حمله و جنگ علیه او و یارانش را در پیش گرفت، و تنها کسی که بیش از همه عمربن­سعد را تشجیع می­کرد شمربن­ذی­الجوشن بود. از آنجا که شمر بیش از همه بر جنگ پافشاری می­کرد حمله کرد و به امام حسین رسید، شعله‌ی آتش جنگ میان آن دو گروه بالا گرفت تا آنجا که خداوند امام حسین را به مقام رفیع شهادت رساند، و او را همراه جمعی از اهل بیت آن بزرگوار اکرام کرد، خداوند از ایشان راضی باد.

مردم در طول تاریخ در مقابل حوادث و مسائل تاریخی و به خصوص در قضیه‌ی شهادت حسینس دیدگاه­های مختلفی دارند، نگاه کردن به قضیه با چشمی بصیر و محققانه بدون اغراق و رفتن و پرداختن به مسائل حاشیه‌ای انسان با انصاف را به حیرت می­اندازد، چون هر دسته و گروهی برای خود رأی و حجتی علیحده دارد ولی وظیفه‌ی ما این است که از خداوند منان برای همه دعای خیرخواسته و طلب استغفار داشته باشیم.

اما به یقین بنده قضیه‌ی جنگ بین امام حسین و یزید قضیه­ای ساده نیست که به زودی انسان بتواند در مورد آن قضاوت کند باید از قضاوت عجولانه دوری جست، و از خوض و زیاده­روی در آن باید پرهیز کرد. خلاصه‌ی گفتار و صفوت و پاکیزگی اقوال که انسان را از لغزش قولی مصون نگهدارد این است که حسینس در آخر لحظات عمر پربارش با کسب دو مقام بسی رفیع و بزرگ؛ یکی مقام شهادت و شهید بودن، و دوم مقام جهاد و مجاهد بودن به سوی پروردگار مهربان و به آغوش رحمت الهی بازگشت و حیات دنیائی را به درود گفت، خداوند از او راضی باشد و ما را هم به صالحین در دارالمقام برساند انشاءالله.

 و در رابطه با نبرد سخت و خونین بین حسین س و یزید بنده می­گویم: خداوند کار ایشان را در قیامت فیصله می‌دهد، چون من به خود جرأت نمی­دهم که آراء و ابحاث و مراجعی که در اختیار دارم بیاورم و بیان کنم، خداوند از ما و از ایشان راضی باشد و ما را و ایشان را مورد غفران و بخشش قرار دهد.

و ابن­عبدالبر در مورد زندگی و حیات حسین س در کتاب (الاستیعاب) می­نویسد: حضرت حسین در روز جمعه دهم محرم روز عاشورا در سال 61 هجری در مکانی به نام کربلاء که جزو خاک عراق است در ناحیه‌ی کوفه شهید شد، در این هنگام 56 پنجاه و شش سال داشت. به نقل از نسب­شناس قریشی زبیر ابن­بکار.

و زمان تولد حسینس در پنجم شعبان سال چهارم هجری بود که در آن سال غزوه‌ی ذات­الرقاع رخ داد. و دستور نماز قصر و جمع، و ازدواج پیامبر با ام­سلمهل از رخ‌دادهای دیگر آن سال بودند.([[9]](#footnote-9))

حافظ ابن­حجر می­فرماید: جمعی از متقدمین در مورد شهادت حسینس کتاب‌هایی را به رشته‌ی تحریر در آورده­اند که در میان آن‌ها درست و نادرست و صادق و کاذب وجود دارد، ... ابراهیم نخعی می­گوید: اگر من در زمره‌ی کسانی بودم که در کشتن حسین دست داشته­اند و داخل بهشت هم می­شدم، شرمنده و خجالتمند می­شدم که در حضور رسول خدا در بهشت به سیمای مبارک ایشان نگاه کنم.([[10]](#footnote-10))

 و در باره‌ی روز شهادت آن بزرگوار هم اقوالی مختلف وجود دارد؛ بعضی گفته­اند: روز جمعه است و بعضی دیگر روز شنبه دهم ماه محرم را نوشته اند. که ظاهرا، قول اول معتبرتر می‌باشد.

و اتفاق دارند بر اینکه در ماه محرم سال 61 هجری در روز عاشورا به شهادت رسید، و جمهور علماء هم بر این رأی هستند و اقوال دیگری نیز وجود دارد. روز جمعه روز عاشورا (دهم) نیز بوده است.([[11]](#footnote-11))

و حافظ در کتاب (الفتح) می­گوید: نزد اکثر علماء ولادت حسینس در شعبان سال چهارم هجری بوده، و در روز عاشوراء سال شصت و یک هجری در خاک عراق (کربلاء) به درجه‌ی رفیع شهادت رسید، اهل کوفه هم بعد از اینکه معاویه فوت کرد و یزید را خلیفه و جانشین خود قرار داد، نامه­ای را برای ایشان فرستادند و بیعت و اطاعت خود را از او اعلام کرده بودند حسین هم بنا به درخواست کوفیان راهی آنجا شد، و از طرف دیگر عبیدالله­بن زیاد از ایشان پیشی گرفت و او هم به کوفه رفت بیشتر مردم از ترس و طمع عبیدالله­بن زیاد از بیعت با حسینس پشیمان شدند، مسلم­بن عقیل عموزاده‌ی امام حسین که قبلاً به کوفه رفته بود و برای امام از مردم بیعت می­گرفت هم به دست کوفیان شهید شد، سپس دار و دستۀ عبیدالله­ابن زیاد لشکری را مجهز کردند و با حسینس به نبرد پرداختند، که سرانجام ایشان همراه جمعی از اهل و بیتش به درجه‌ی شهادت رسیدند.([[12]](#footnote-12))

حسن بصری/ روایت می­کند: از خانواده‌ی حسینس همراه با او در واقعه‌ی کربلاء شانزده نفر کشته شدند که در آن برهه از زمان شبیه و نظیری نداشتند؛ از فرزندان علیس: عباس، عبدالله، جعفر، عثمان و ابوبکر که این‌ها برادران پدری حسین بودند و مادرشان ام­البنین بنت حرام بود به جز ابوبکر که مادرش لیلی دختر مسعود ابن خالد بود همه شهید شدند.([[13]](#footnote-13))

و از فرزندان حسین، عبدالله و علی شهید شدند؛ مادر عبدالله ام­الرباب و مادر علی لیلی دختر ابی مره بود. و از فرزندان حسن: قاسم، ابوبکر و عبدالله شهید شدند.([[14]](#footnote-14)) و از فرزندان عبدالله ابن جعفر، محمد و عون. مادر محمد خوصا دختر خصف، و مادر عون زینب عقیلیه بود([[15]](#footnote-15)).

و از فرزندان عقیل ابن ابی طالب عبدالرحمن و جعفر و عبدالله و مسلم شهید شدند.([[16]](#footnote-16))

امام ذهبی در این مورد می­آورد که در بین کشته شدگان هم از نسل فاطمه و هم از غیر فاطمه وجود داشتند، ولی شیعه­ها روایاتی را می­آورند که در آن‌ها آمار و ارقامی دور از واقع وجود دارد که گویا تمامی کشته‌شدگان از نسل فاطمه بوده­اند، تا آنجا که فطرابن خلیفه می­گوید: هفده نفر از نسل فاطمه کشته شدند، و شکی در آن نیست که این آمار و ارقام دور از واقع است([[17]](#footnote-17)) که فطر ابن خلیفه از شیعه­های افراطی بوده.

امام بخاری از انس­ابن مالک نقل می­کند: عبیدالله­ابن زیاد سر حسینس را آورد، و آرام آرام به وسیله‌ی چوبی روی سر ایشان می­زد و از زیبایی‌های آن با خود حرف‌ها را زمزمه می­کرد.

و امام ترمذی و ابن­حبان از طریق حفصه بنت سیرین و او هم از انس روایت می­کند گفته: من پیش عبیدالله ابن زیاد بودم، سر حسین را آوردند و ابن زیاد به وسیله‌ی شاخه درختی که در دست داشت سر چوب را در داخل بینی ایشان فرو می­برد و می­گفت: هرگز محاسن هیچ کس را به این زیبایی ندیده‌ام. گفتم: این شخص نزدیک­ترین فرد به رسول خدا از نظر محاسن بود([[18]](#footnote-18)).

و بزار اضافه کرده به طریقی دیگر باز هم از حضرت انسس که ایشان به ابن زیاد گفت: چوبت را بردار و از این بی‌حرمتی پرهیز کن؛ زیرا من رسول خدا را دیده­ام بر چشمان و دهن حسین بوسه زده و دهن مبارکش را گذاشته روی همین قسمتی که تو اکنون به آن چوب می­زنی، انس می­گوید: فوراً ابن زیاد از این کار دست بردار شد.([[19]](#footnote-19))

در روایات ذکر شده مشخص شد که چقدر واقعیت‌ها با روایات مکذوبه آمیخته شده‌اند، که شیعه­های احمق و بی‌خرد آن‌ها را درست کرده، و اخباری‌ها هم با اسلوب وقیحانه­ای همه‌ی قِیمْ و ارزش‌ها را پایمال کرده و دشمنی و عداوت را ترویج بخشیده­اند.

آنچه که من بیان و در این جزوه آورده­ام مشهور و نقطه‌ی اتفاق بین علما بوده است. در مورد شهادت حسینس قطعاً روایاتی دیگری زیاد شده که بعضی صحیح وبعضی ضعیف و بعضی دیگر دروغ و درست شده و موضوع می­باشند، نویسندگان اهل حدیث بدون هیچ گونه نزاعی بین اهل علم در منقولات عالمتر و صادقتر بوده و هستند، چون ایشان آنچه که نقل می­کنند از انسان‌های موثق و معتبر نقل می­کنند که اطمینان دارند به صحت روایت شده. اما اخباریین یعنی کسانی که به نقل حکایات می‌پرداختند اکثراً یا از افرادی دروغگو نقل می­کردند و یا از افرادی مجهول الهویه. در نتیجه تمامی روایات ایشان تیره و تار است که کسی از آن سر در نخواهد کرد. و اما اصحاب الاهواء بیشتر بر نقلیاتی تاکید می­کنند که ناقل اصلی آن مشخص نیست و جای اعتبار و اتکای بر آن نمی­باشد؛ زیرا دروغ نزد ایشان بسیط­ترین و آسان­ترین چیز است، و در میان ایشان کسانی هستند که اصلاً به فردی معتمد مراجعه نکرده و بیشتر گفته­های آنان نقل از انسان‌های جاهل، دروغگو و فرومایه که اهل افک المبین می­باشند، هست.

به درستی حقیقت فاجعه و اصل و فصل آن همین جا است و بس، قضیه‌ی یزید و زمان و مکان کشتن امام حسینس یا به صورت واقعی از آن یاد نمی­شود، و یا در طی یک سلسله پنهان­کاری‌ها می­ماند، و یا اینکه کلام تکه­تکه و جزء جزء شده و صورت حقیقی آن دست­خوش یک ­سری خیانت‌کاری در امانت و بریدن یک قسمت و آوردن قسمت دیگری می­شود «مثل اینکه قصه‌پردازان می­گویند: یزید امام حسین را کشته» که این هم یک نوع تدلیس و عوام­فریبی و گفتار ناروا است.

اما اگر منصفانه در برابر این معارضه از طرف حسینس موقف نشان دهیم، می‌گوییم: هدف حسینس از رفتن به عراق طلبیدن منصب خلافت بود، سپس شهادت­ او بعد از رفتن به عراق اشکالات زیادی به میان آورد، اشکالات نه در کیفیت شهادتش، بلکه در حکم شرعی که ممکن است در برابر جبهه­گیری او آورده شود، می‌باشد. فکر نکردن در روایات تاریخی به خصوص روایات مربوط به این واقعه، بعضی را وا داشته به اینکه در مقابل حسین جبهه­گیری ­کنند، و او را فردی ارائه دهند که از فرمان خلیفه‌ی مسلمانان خارج شده، و آنچه برای حسین پیش آمد را جزایی عادلانه تلقی می‌کنند که بایستی حسین دچار آن می­شد. و این هم طبق نصوصی از پیامبر ج که خروج از فرمان ولی امر را گناه جلوه داده و می­فرماید: «وقتی که مسلمانان همه یک صدا و یک هدف بودند و کسی خواست میان ایشان تفرقه ایجاد کند گردن او را بزنید هر کس باشد فرق نگذارید»([[20]](#footnote-20)).

امام سیوطی می­فرماید: او را با شمشیر بزنید شرافتمند و بزرگوار باشد یا فرومایه و پست، فرقی ندارد؛ چون حدیث عام است([[21]](#footnote-21)).

امام نووی بر این حدیث تعلیق نوشته و گفته: در این حدیث امر شده به جنگ با کسانی که از امام اطاعت نمی­کنند و یا اینکه بخواهند در بین مسلمانان تفرقه ایجاد کنند، مرحله به مرحله باید امام با این‌ها پیش برود، یعنی در وهله‌ی اول از نافرمانی نهی می‌شوند، در مرحله‌ی دوم وارد جنگ شده، و در مرحله‌ی سوم اگر مقاومت کردند کشته خواهند شد و خون ایشان در همچون حالتی هدر خواهد رفت، و در این حدیث و مشابه پیامبر تاکید کرده کسانی که از سلطان مسلمانان اطاعت نکرده و جبهه­گیری کنند کشته خواهند شد؛ زیرا سعی بر این داشته­اند که وحدت کلمه بین مسلمین را از بین ببرند.

 استدلال بر این احادیث، کرامیه را فرقه­ای جدا قرار داد، و آنان طرز فکری جدا از مسلمانان به میان آورده و آن هم این بود که حسینس را فردی باغی و سرکش در مقابل یزید قلمداد می­کنند و کشته شدن او را جزای وافی در مقابل سرکشی او می‌دانند.([[22]](#footnote-22))

و در مقابل بعضی دیگر نافرمانی حسین از یزید را ستوده­اند، و این عمل را عملی مشروع قلمداد می­کنند، و دلیل ایشان برای این نظریه مقایسه نکردن حسینس با یزید و عدم کفاءت میان آن دو است.([[23]](#footnote-23)) در این راستا بعضی دیگر نافرمانی حسین از یزید را مشروع دانسته؛ و دلیل می‌آورند که یزید گناه می­کرد.([[24]](#footnote-24))

اما اگر رفتن حسینس به کوفه و شهید شدن او را در کربلاء مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم می­بینیم که حقیقت قضیه آنچنان که آن دو فرقه فکر کرده­اند نبوده؛ زیرا حسین اصلاً با یزید بیعت نکرده، و در مکه از همه چیز کناره گرفته بود و زندگی عادی خود را ادامه­ می­داد تا اینکه فرستادگانی از طرف کوفیان نزد ایشان آمده و از او مصرانه دعوت کردند به کوفه بیاید، وقتی که به ظاهر کار نگریست و خیل عظیمی از بیعت­کنندگان کوفی را دید گمان کرد که مردم کوفه یزید را نمی­خواهند، آن وقت به کوفه رفت و تا به الآن حسین مرتکب خطای شرعی که مخالف با نصوص شرعی باشد نشده، خاصه که می­بینیم قسمتی از احادیث نوع رفتن امام حسین را به آنجا بیان می­کنند:

 ابن عمر از پیامبر نقل می­کند که پیامبر ج فرمود کسی که از اطاعت سلطان مسلمانان دست بکشد روز قیامت هیچ توجیهی نخواهد داشت، و کسی که بمیرد در صورتی که از مسلمانان خود را کناره گرفته به مرگ جاهلی خواهد مرد.([[25]](#footnote-25)) و ابو هریره از پیامبر ج نقل می­کند که فرموده: این نماز تا آن نماز و این جمعه تا جمعه‌ی بعدی و این رمضان تا رمضان بعدی گناهان واقع شده در آن مدت زمان را پاک خواهند کرد (گناهان صغیره) مگر اینکه به یکی از این سه­ گناه آلوده شود، 1ـ شریک قراردان برای خدا 2ـ بیعت کردن با کسی و سپس مخالفت کردن او و جنگ کردن علیه او با اسلحه 3ـ ترک کردن سنت پیامبر؛ یعنی از جماعت مسلمان کناره گرفتن([[26]](#footnote-26)).

و علیرغم اینکه حسین از طرف بزرگان صحابه از نرفتن به کوفه نصیحت می­شد، و درست خلاف نصایح ایشان را عملی کرد، مخالفت حسین با ایشان در کار دنیایی بود و بس، بزرگان صحابه می­دانستند که او به کار خطرناکی می­خواهد دست بزند و در این راه کشته خواهد شد، چون ایشان به دروغگویی‌های عراقیان آشنائی قبلی داشته، و از طرف دیگر حسینس هم برای جنگ به عراق نرفت گمان کرد که مردم از او اطاعت و پشتیبانی خواهند کرد، ولی هنگامی که دید آنان از او منصرف و رویگردان شده، حسینس هم تغییر مسلک داد، و سه پیشنهاد را به عمرابن سعد داد که هر سه مورد از طرف عمرابن سعد رد شدند: 1ـ اجازه دادن به حسین و یارانش که به وطن خود یعنی مکه برگردند 2ـ رفتن به ثغور و خط مقدم جبهه و همراه مسلمانان بر علیه دشمنان دین جنگیدن 3ـ و یا خود شخصاً پیش یزید برود و با او بیعت کند.([[27]](#footnote-27)) و حقیقتاً ابن زیاد در مقابل خواسته­های حسین سختگیری کرد، در حالی که بر ابن زیاد لازم بود که به یکی از خواسته­های ایشان جواب مثبت می­داد، اما ابن زیاد از حد معمول پا فراتر گذاشت و از ایشانچیزی خواست که قابل قبول نبود و آن هم دست برداشتن از همه خواسته­ها، که امری طبیعی بود حسینس خواسته‌ی ابن زیاد را رد کند.

چون تسلیم شدن در مقابل ابن زیاد و راضی شدن به همه خواسته­های او، و در مقابل رد کردن همه گزینه­های حسینس، ذلَتی بس بزرگ به ایشان، و نهایت توهین و بی حرمتی بود که کسی انجام و نهایت آن را نمی‌دانست سپس اگر دقت کنیم پیامبر در بعضی موارد در مقابل کفار محارب از این نوع پیشنهادها به کار می­گرفت، که حسینس از این گروه نبود و به همین خاطر است که شیخ­الاسلام ابن تیمیه/ در منهاج السنه (ص 4/550) آورده: ابن زیاد از حسینس خواست خود را تسلیم کند و اسیر آن‌ها شود که بر ایشان واجب نبود به خواسته­ آن‌ها تن دهد، به درستی ابن زیاد کسی بود مخالف تمامی موازین شرعی و سیاسی که اقدام به کشتن حسینس کرد.

گفته‌ی پیامبر ج در حدیث ابن عمر که می­فرماید: «اگر فرد آخری آمد و به منازعه برخواست گردن او را بزنید»([[28]](#footnote-28)) این حدیث حسین را شامل نخواهد شد؛ زیرا حسینس به ایشان پیشنهاد صلح کرد اما قبول نکردند و علاوه بر آن آمدن حسین به کوفه بنا به درخواستی بود که از طرف آن‌ها به حسین داده شده بود و او خودسرانه اقدام نکرده بود. امام نووی بر این حدیث تعلیقی دارد که می­فرماید: معنای: «فاضربوا عنق الآخر» این است که دومی را دفع کنید و به او دست همکاری و بیعت ندهید، در صورتی که دفع نشد و جز از جنگ و قتال راهی نباشد او را بکشید([[29]](#footnote-29)). پس بنابراین توضیح کسی که ظالم بوده در قضیه‌ی کربلاء ابن زیاد و لشکرش بودند که اقدام به کشتن حسین کردند بعد از آنکه به آن‌ها از طرف حسینس پیشنهاد صلح شده بود.

 و بعد از نصایح و پیشنهادهای مکرر از طرف بعضی صحابه‌ی طراز اول به حسینس و نرفتن به کوفه نباید فهم این بشود که حسین از امام مسلمین نافرمانی کرده، و خون او مباح است، بلکه نکته‌ی قابل ملاحظه­ این بود که اصحاب، خطرات اهل کوفه را بر ایشان درک کرده بودند و می‌دانستند که اهل کوفه کذاب و دروغ­گویانی هستند که نباید به وعده‌ی آن‌ها دلخوش و روی آن سرمایه­گذاری کرد، تنها همین نکته بود تعبیر همه‌ی نصیحت‌ها.

ابن خلدون در مقدمه‌ی کتاب خود می­نویسد: اشتباه حسین آشکار بود ولی اشتباه او در امری دنیوی بود که اشتباهات در امور دنیوی به دین انسان ضرر نمی­رساند، و در حکم شرعی ایشان اشتباه نکرده بود، چون کاری که حسین به آن دست زد منوط به گمان او بود و در گمان خود قادر بر آن بود و اصحابی که در حجاز و مصر و عراق و شام بودند و همچنین تمامی کسانی که حسین را همراهی نکردند، ایشان را متهم به خطا و گناه‌کاری نکرده­اند؛ زیرا حسینس فردی مجتهد بوده و بلکه الگو بوده برای مجتهدین، شیخ­الاسلام در منهاج­السنه می­فرماید: احادیث پیامبر در مورد کشته شدن کسانی که از جماعت مسلمانان خارج شده شامل حسینس نمی­شود؛ زیرا ایشان از جماعت مسلمانان خارج نشده، و قبل از آنکه وارد جنگ شود پیشنهاد کرد به او اجازه داده شود یا به وطن خود باز برگردد یا همراه سربازان سپاه اسلام به جبهه‌ی مبارزه با کفر برود و یا اینکه شخصاً با یزید ملاقات کند، اوس علاوه بر اینکه ایجاد تفرقه در بین مسلمین نکرد، خود در میان گروه مسلمانان داخل بود، و اگر به جانب دیگر قضیه بنگریم حتی اگر حداقل مردم کوفه از حسینس طلب ولایت می­کردند بر ایشان واجب بود که دعوت آنان را اجابت کند چطور می­شد که دعوت ایشان را نادیده بگیرد و جواب ندهد. شیخ­الاسلام در جایی دیگر (6/340) می­فرماید: حسینس به خاطر ولایت جنگ نکرده، بلکه بعد از انصراف از خواسته‌ی خود به یکی از راه‌هایی که بیان آن گذشت وارد جنگ شد، ایشان جنگ کرد به خاطر آنکه اسیر نشود و مظلومانه کشته شد.

**موقف یزید ابن معاویه از کشته‌شدن حسین**س

عبیدالله بن زیاد نامه­ای به یزیدابن معاویه نوشت و کشته شدن حسین را به او در آن نامه خبر داد و از یزید مشورت خواست در مورد فرزندان و زنان حسین چکار کند؟ وقتی که خبر به یزید رسید گریه کرد و گفت من از اطاعت اهل عراق بدون قتل حسین هم راضی می­شدم، لعنت خدا بر ابن مرجانه به درستی حسین با انسانی بی‌رحم روبه­رو شده به خدا قسم اگر من با حسین روبه­رو بودم او را عفو می­کردم، خدا حسین را رحم کند.([[30]](#footnote-30))

در روایت دیگر تاریخی آمده: به خدا قسم اگر من با حسین روبه­رو می‌شدم اگر در برابر نصفی از عمر خودم هم بود جنگ و خون­ریزی را از او در می­انداختم و نمی‌گذاشتم که حسین کشته شود.([[31]](#footnote-31)) یزید از ابن زیاد ناراحت شده و دستور داده که اهل و عیال حسینس را پیش او بفرستد و فوراً یزید به ذکوان ابن خالد دستور داد ده هزار درهم را برای آنان در نظر گیرد و به آن مقدار درهم تجهیز شدند([[32]](#footnote-32)). پس از این روایات فهمیده می‌شود که ابن زیاد آل حسین را به شکل دور از حرمت پیش یزید نفرستاده، و ایشان را دست­بند نکرده، همچنان که در بعضی روایات آمده ابن زیاد به طمع اینکه یزید او را در کوفه و الی خود قرار دهد دست به این کار زد و در مقابل، یزید هم خواسته‌ی او را رد کرد و کار ابن زیاد را نه اینکه نستوده بلکه به او فحش و ناسزا هم گفت در عوض رفتاری که با حسین داشته، به همین خاطر ابن زیاد مجبور بود که آل حسین را به گونه­ای که در خورشان ایشان باشد بفرستد چون از خشم و غضب یزید نسبت به خود می­ترسید، لذا شیخ­الاسلام/ در منهاج­السنه (4/559) می­آورد: و اما آنچه که در بعضی از روایات آمده که زنان و فرزندان حسینس اسیر شده و ایشان را در شهر سواره بر شتر بدون پالان به جهت توهین و بی‌حرمتی گردانده­اند همه این‌ها دروغ و دور از واقعیت است، هیچ­گاه و در هیچ برهه­ای از زمان مسلمانان هیچ فرد هاشمی را اسیر نکرده، و امت محمد ج اسیر کردن هاشمیان را حلال نداشته­اند، بلکه اهل هوی و هوس این‌ها را جاهلانه تهمت بسته­اند، و وقتی که فرزندان حسین را پیش یزید بردند فاطمه دختر حسین خطاب به یزید گفت: ای یزید فرزندان و دختران رسول خدا اسیر شده­اند؟ یزید جواب داد: نه، بلکه آزاد هستند و از آن‌ها تقدیر و احترام خواهد شد، برو پیش دختر عموهایت خواهید دید که ایشان هم همانند تو آزاد هستند، فاطمه می­گوید: رفتم و دیدم که هیچ زن غیر هاشمی یعنی سفیانی را ندیدم جز اینکه آن‌ها را در آغوش گرفته و با آنان همدردی می­کنند، (مِنْ طریق عوانه).

و هنگامی که علی­ابن حسین رفت پیش یزید، خطاب به او گفت: ای دوست! پدر تو صلۀ رحم من را قطع کرد و به من ظلم کرد خداوند آنچه را که بر سر من آمد بر سر او هم آورد، مقصودش این بود که آنچه خداوند برایش تقدیر کرده بود پیش آورد، علی­ابن الحسین آیه‌ی 22 سوره‌ی حدید را خواند که می­فرماید: ﴿مَآ أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِيٓ أَنفُسِكُمۡ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مِّن قَبۡلِ أَن نَّبۡرَأَهَآۚ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٞ ٢٢﴾.

«هیچ مصیبتی در زمین و جان‌هایتان (به شما) نمی‌رسد، مگر پیش از آنکه پدیدش بیاوریم، در کتابی ثبت شده است. بی‌گمان این امر، بر الله آسان است».

یزید از فرزندش خالد خواست که جواب علی­ابن حسین را بدهد اما خالد منظور او را نفهمید و ندانست جواب بدهد، یزید به خالد گفت: آیه‌ی 30 از سوره‌ی شوری را برایش بخوان که می­فرماید:

﴿وَمَآ أَصَٰبَكُم مِّن مُّصِيبَةٖ فَبِمَا كَسَبَتۡ أَيۡدِيكُمۡ وَيَعۡفُواْ عَن كَثِيرٖ ٣٠﴾.

«هر مصیبتی که به شما برسد، به سبب گناهانی است که دستاورد خود شماست. و الله از بسیاری (از گناهان) در می‌گذرد»([[33]](#footnote-33)). و یزید پیش همه‌ی زنان هاشمی فرستاد که خواسته‌های خود را بیان کنند و هر زنی هر چیزی را می­خواست هر چند که خیلی خواستۀ بالایی را مطرح می­کرد یزید دستور می­داد که چند برابر خواستۀ خودش را به او بدهند و می­دادند.

و یزید بعد از آن واقعه هیچگاه سر سفره نمی­نشست و یا شام نمی­خورد جز اینکه علی ابن الحسین را دعوت می­کرد و می­فرستاد دنبالش، و یزید دستور داد و کسانی را به مدینه فرستاد تا همۀ دوست و دوستداران دارای سن و سال از بنی­هاشم و فرزندان علی­ابن ابی طالب را به شام بیاورند برای ملاقات و دلجوئی از ایشان، و به صورت قطع منظور یزید از این پیشوازی و استقبال اظهار مکانت و منزلت حسین و آل بیت او بوده و هنگام وارد شدن به شهر مدینه موکبی عظیم در التزام و رکاب داشتند که همگی حاکی از احترام آن خانواده نزد یزید بوده، و بعد از آنکه دوستان و دوستداران آل بیت حسین به شام رسیدند، یزید به زنان و دختران حسینس دستور داد که خود را آماده‌ی سفر کنند و هر چه خواستند یزید به ایشان داد تا جائی که خواسته­های ایشان را در مدینه هم برآورده کرد، و قبل از آنکه شام را ترک کنند یزید به علی­ابن الحسین گفت: اگر می­خواهی نزد ما بمانی حرمت و جایگاه تو محفوظ است صله‌ی رحم تو را به جای آورده و حق تو را می‌دانیم و می­شناسیم و ادا خواهیم کرد([[34]](#footnote-34)).

 شیخ­الاسلام در منهاج­السنه (4/559) می­آورد: یزید فرزندان حسینس را خیلی احترام می­کرد و ایشان را درماندن پیش او و یا اینکه به مدینه برگردند، مخیر و به رای خودشان وا گذاشت، که در نتیجه برگشت به مدینه را اختیار کردند. هنگام ترک کردن دمشق بار دیگر یزید علی­ابن الحسین را به حضور پذیرفت و از او معذرت­خواهی کرد، و گفت: لعنت خدا بر ابن مرجانه، به خدا قسم اگر حسین با من طرف می­شد و از من چیزی می‌خواست به او می­دادم و با تمام وجود از او دفاع می­کردم نمی­گذاشتم که کشته شود اگرچه در این راه بعضی از فرزندان خود را هم از دست می‌دادم، اما آنچه خداوند تقدیر کرده بود همچنان که مشاهده کردی صورت وقوع را پیدا کرد، و به خود گرفت، اما هر گاه هر نوع خواسته و نیازی داشتی به من نامه بنویس تا خواسته­ات را برآورده کنم.([[35]](#footnote-35))

و سپس یزید دستور داد که جمعی از دوستان و دوستداران بنی سفیان همراه بقایای خانواده‌ی حسین ایشان را در بازگشت به مدینه همراهی کنند، و به ایشان همچنین دستور داد در هر جا و هر مکانی و هر وقت که خواستند پیاده شوند و استراحت کنند همراه ایشان پیاده شوند تا به آل بیت حسین در این بازگشت تلخ نگذرد، و فردی را به نام محرّزابن حریث کلبی که از بزرگان شام بود همراه ایشان فرستاد.([[36]](#footnote-36))

اهل بیت حسین از شام خارج شدند در حالی که گرداگرد آنان با انواع اسباب احترام و تقدیر گرفته شده بود تا وارد مدینه شدند، اما ابن کثیر در این باره می­نویسد که آل بیت حسین به گونه­ای از طرف یزید مورد مهر و احترام قرار گرفتند که تمامی آنچه که از دست داده بودند و بلکه چند برابر آن را هم گرفتند، و ایشان را به مدینه برگرداند در کجاوه و با هدایا و بخشش‌هایی بسیار عظیم و قابل تقدیر([[37]](#footnote-37)) و تنها اتهامی که امروز متوجه یزید است این است که او سبب اصلی در قتل حسین و یارانش بوده، اما می­گویم:

 یزید فرزند حضرت معاویه، همچنان که معروف و بر همه آشکار است خلیفه‌ی مسلمانان شده و مردم فرمانبردار او شده و از طرف اغلب صحابه و تابعین و اهل شهرهای بزرگ به عنوان خلیفه شناخته شده و تا مرگ او هم این منصب و مقام او ادامه داشت، و تنها دو نفر از صحابه از بیعت کردن با او امتناع ورزیدند و آن دو نفر هم: یکی حسین بن علی و دیگری عبدالله­ابن زبیر بود.

و شیعه­های عراق از حسینس خواستندکه به عراق بیاید و ایشان هم راهی عراق شد بعد از آنکه فرستاده‌ی ایشان؛ مسلم­ابن عقیل نامه نوشت آمار و ارقامی را از بیعت کنندگان به ایشان مخابره کرد و به او اطمینان خاطر داد که همه امور در مصالح او پیش خواهد رفت و تمام خواهد شد، و اگر موقف یزید ابن معاویه را در برابر حسین ملاحظه کنیم که چه موقفی را اتخاذ کرد و عملی هم نمود، در تمامی مدت زمانی که حسین از بیعت کردن به صورت علنی و آشکار خودداری می­کرد، و این مدت زمان عبارت بود از: ماه‌های شعبان، رمضان، شوال و ذی­القعده دیدیم که یزید لشکر و سپاهی را نفرستاد دنبال معارضین و آن‌هایی که از بیعت خودداری می‌کردند تا آنان را اسیر کند، که تنها عبارت بودند از حسین و عبدالله ابن الزبیرش، بلکه این کار آن‌ها نزد یزید یک امر طبیعی بوده بلکه اهتمام نمی‌داد به اینکه بیعت کنند همانند سایرین یا بیعت را رد کنند، و علاوه بر آن یزید راه و روش پدرش را در امور سیاست پیش گرفت و دنبال کرد و تا آخر لحظه حیات انسانی حلیم و با حوصله بود، و اینکه به وصیت پدرش خیلی اهتمام می­داد که در قبال حسین به رفق و مهربانی عمل نموده و حق او را و اینکه به پیامبر نزدیک است همه این موارد را به دیده احترام می‌نگریست، یزید اهتمام خود را به سوی عراق معطوف کرد، به خصوص کوفه که حادثه در آنجا صورت گرفت که اوضاع و احوال آنجا روز به روز بدتر می­شد، و شعله­ور شدن یک جنگ داخلی دستگاه دولتی را تهدید می­کرد که در نهایت هم به ضرر ملت و هم به ضرر دستگاه دولتی تمام می­شد، به همین خاطر یزید تدابیری را اتخاذ کرد و عبیدالله­ابن زیاد را به عنوان امیر کوفه تعیین کرد و ابن زیاد توانست به واسطه تجربه و دوراندیشی و هوشمندی که خدا به او بخشیده بود بر کوفه مسلط شود و اینکه شورشیان و دست‌های خارجی را در آنجا سرکوب کند، و در مقابل یزید از تحرکات حسینس غافل نبود فلذا هنگامی که حسین تصمیم به رفتن به کوفه گرفت یزید نامه­ای را برای ابن زیاد نوشت و آمدن حسینس را به کوفه در آن نامه به او مخابره کرد، و نوشت خبر یافته­ام که حسین­ابن علی راهی کوفه شده و دارد رو به شما می­آید، و به راستی زمان تو در بین زمان‌ها و شهر تو در بین شهرها و شخص تو در بین حاکمان و فرمانروایان امتحان می­شود، دیدبان‌ها را در جاهای مناسب قرار بده، سربازها را مسلح به سلاح و شمشیر کن و مراقب اوضاع و احوال باش، جاها و کسانی که مورد ظن و جای اتهام هستند زیر نظر داشته باش، ولی جنگ نکنید تا اینکه با تو جنگ را آغاز کنند و هر حادثه­ای برایت پیش آمده من را به صورت مکتوب خبردار کن و سلام و رحمت خدا بر تو باد([[38]](#footnote-38)).

پس وقتی که در کلام یزید تعمق و تدبُّر کنیم خواهیم فهمید که یزید مکانت و منزلت حسینس را به او معرفی کرده و از قدر و منزلت حسین برای او نوشته و گوش­زد کرده و جز این، معنای این جمله چیست؟

«خداوند زمان تو را در بین ازمان به حسین آزمایش کرده» و یزید بر کشتن حسین اصلاً حریص نبوده از آنجا که کارگذار خود را شدیداً از روبروشدن با ایشان بر حذر می‌داشت؛ زیرا حسین همراه عده‌ی­ معدودی از مکه خارج شده و یزید هم این را می‌دانست و در نوشته­های یزید جمله­ای را پیدا نخواهیم کرد که این را برساند که او از ابن­ زیاد خواسته باشد که تمام تلاش و کوشش خود را به کار گیرد و عجولانه بر او قضاوت کند و کار را یک­سره سازد، بلکه قسمت دوم از نامه‌ی یزید، ابن زیاد را ملزم و مجبور می­کند که از کشتار و قتل و خونریزی پرهیز کند جز در مواردی که به او حمله شود همچنان که در قسمت دوم از نامه آن را اکیداً می­خواهد که در همه حوادث و رخدادها جریان را با او در میان بگذارد و او را با خبر کند که تصمیم گیرنده‌ی نهایی خود او باشد، و بعد از اینکه حسینس نزدیک کوفه شد ابن زیاد مطابق تدابیری که گذشت با او روبه­رو شد و فرستادۀ خود عمربن سعد را پیش حسین فرستاد که فرمانده­ی سریه­ای را به عهده داشت که حسین را به کربلا بردند.

رسیدن حسینس به کربلا در روز پنجشنبه سوم ماه محرم بود.([[39]](#footnote-39))

مذاکرات مستمری بین ابن­زیاد و حسینس صورت گرفت بعد از این که حسین به کربلا رسید، این مذاکرات ادامه داشت تا این که در روز دهم محرم ایشان شهید شد، یعنی مذاکرات یک هفته به طول انجامید. بدیهی است فاصله‌ی مکانی بین دمشق و کوفه ­نیاز به زمان دارد که بعضی اوقات به بیشتر از دو هفته هم نیاز دارد، یعنی ابن زیاد دستوری که از طرف یزید به او داده شده بود دنبال را دنبال نکرد، و کسی که در کشتن حسینس قضاوت زودهنگام کرد و با هیچ کسی حتی شخص یزید هم مراجعه نکرد و جریان را به مشورت نه انداخت و خودسرانه اقدام کرد خود ابن زیاد بود و بس، به همین خاطر تصمیم ابن زیاد تصمیمی فردی بود و با یزید مشورت نکرده بود، و به خاطر همین تصمیم و اقدام خودسرانۀ ابن زیاد بود که بارها یزید علی ابن حسین را مورد خطاب قرار می­داد به این که او از کشتن حسینس خبر نداشته و خبر کشته‌شدن ایشان هم به او نرسیده جز بعد از این که کشته شد، و طبق دلایل و شواهدی که بیان کردیم بی اطلاعی و عدم آگاهی یزید به آنچه ابن زیاد خودسرانه انجام داده بود آشکار می­شود. اضافه بر آن گفته­های اصحاب که قبلاً هم بیان کردیم همه این‌ها مسئولیت قتل حسین را بر اهل عراق تحمیل می­کند، و هیچ کس را در میان صحابه‌ی پیامبر نخواهیم یافت که به صورت مستقیم یزید را مقصر و متهم بداند. و تمامی این‌ها دلیل واضح و آشکار هستند بر این که یزید در مسئولیت قتل حسینس اصلاً مقصر نبود امّا آنچه که دلیل است برای عدم تقصیر یزید حکم کردن به ظاهر قضیه است و باطن قضیه که آیا یزید از دل به کشته شدن حسین مسرور بوده و خوشحال شده این چیزی است که هیچ بنده­ای بر آن مطلع نبوده و ارجاع به علم خداوندی خواهد شد و الله اعلم، و ما هم مسئول حکم بر مردم نیستیم که در دل‌های آنان چه می‌گذرد؟. بلکه به ظاهر قضیه و آنچه که برای ما ثابت خواهد شد حکم خواهیم کرد. و حکم کردن بر آنچه در دل‌ها است حق خداوندی است و او به همه چیز آگاه است. به همین خاطر شیخ­الاسلام ابن تیمیه/ در کتاب الوصیه الکبری (ص 45) می­فرماید: یزید به کشتن حسینس دستور نداده و به کشته شدن او هم خوشحال نشده و اظهار فرح و شادی نه نموده. و در جای دیگر در کتاب منهاج­السنه (4/472) می­نویسد: همانا یزید به اتفاق اهل نقل به کشتن حسین دستور نداده، اما نامه نوشت به ابن زیاد و در نامه به او سفارش کرده که حسین را از ولایت بر عراق منع نماید. و از جهت دیگر حسینس گمان می­کرد که اهل عراق او را یاری خواهند نمود و به آنچه که برایش نوشته بودند وفا خواهند کرد، اما هنگامی که با جماعت ظالم تحت فرماندهی ابن زیاد روبه­رو شد، از ایشان خواست که به او اجازه بدهند پیش یزید برود و یا اینکه به جبهه‌ی­ اسلام و کفر که در آن هنگام اسلام در منطقه‌ی دیلم سپاهی داشتند برود و ایشان را یاری کند و همچون یک سرباز جهاد کند، و گزینه‌ی سوم این بود که به او اجازه دهند به همان جایی که از آنجا آمده (مکه) برگردد. اما به او فرصت ندادند و می­گفتند: باید تسلیم شوی. حسین هم از تسلیم شدن خودداری کرد در نتیجه با او جنگ کردند و حمله نمودند تا سرانجام حسینس مظلومانه شهید شد.

طیب نجار می­گوید: تبعات و عواقب ناگوار شهادت حسین بر می­گردد به عبیدالله­ابن زیاد و شمر ابن ذی­الجوشن و عمرابن سعد، و اصلاً یزیدابن معاویه تبعات آن را تحمل نخواهد کرد، و یزید از اهتمام تشویق کردن مردم برای قتل حسین مبرّا است.([[40]](#footnote-40))

اما از یزید فرزند معاویه انتقاد خواهد شد که به عنوان خلیفه چه­طور تدابیری را اتخاذ نکرد که واضحانه در مقابل ابن زیاد اظهار نارضایتی کند و یا کسانی که در کشتن حسین اقدامات اولیه را انجام داده و کار را شروع کرده را مجازات کند. این شیخ­الاسلام است که می­گوید: یزید که از تحرکات حسین و آمدن او به عراق همراه عده‌ی کمی اطلاع داشت به یاری او نشتافت و بعد از این که کشته شد به عنوان قصاص دستور کشته شدن کسانی را که او را کشته و یا در کشته شدن او دست داشته­اند نداد، و قصاص او را هم نگرفت.([[41]](#footnote-41)) ابن کثیر می­فرماید: یزید قاتلان حسینس را نه اینکه قصاص نکرد بلکه به بر کناری ایشان هم اقدام نکرد و از ایشان انتقام نگرفت و اصلاً کسی را هم نفرستاد که کار ایشان را تقبیح کند، و الله اعلم.([[42]](#footnote-42)) و تمامی اعتراضاتی که شیخ­الاسلام ابن تیمیه و غیر او وارد کرده­اند قدر و منزلت و اهمیت خاص خود را دارند، اما شناخت ظروف روزگاری که این حادثه در آن رخ داد ما را مجبور می­کند که بیشتر در آن‌ها بیاندیشیم و به گفت‌وگو بپردازیم کوفه همچنان که معروف است در آن برهه از زمان مرکز فتنه‌های تشیع بوده و ثبات سیاسی و اجتماعی را نداشته شورش‌ها، فتنه­ها، طایفه­گری­ها و احزاب از ویژگی‌های آن شهر بوده وقتی که امیر کوفه همان ابن­بشیرس از کنترل اوضاع امنی و سیاسی تقریباً رو به عجز می­رفت و نزدیک بود که همه کارها از دست او خارج شوند، در آن هنگام یزید ابن زیاد را به عنوان امیر جدید بر کوفه فرستاد و ابن زیاد در کوتاه مدتی توانست همه امور را به سر جای خود برگرداند و همگی شورش‌ها را سرکوب کند و بر اوضاع کاملاً مسلط شود، حتی بعد از کشتن حسین هم اوضاع امنی در کوفه بدتر و خطرناک­تر شد و شک نداریم که یزید برای این کار قاطع­تر و قوی­تر از ابن زیاد را پیدا نکرد سپس شیعه­ها هم راضی نمی‌شدند فرق نمی­کرد ابن زیاد بر کار بود، و یا از کار بر کنار می­شد آنچه که در دل شیعه­ها بود از کینه و بغض و دشمنی نسبت به دولت تغییر نمی‌کرد، و اگر یزید اقدام به برکناری ابن زیاد می­نمود، خطرات این شورش‌ها بیشتر می­شد و بعضی اوقات اوضاع امنی به گونه­ای متحول می‌شد که شورش بزرگ­تر را رهبری می­کرد و رهبری آن هم از طرف خود شیعه­ها که در سوگواری و تأسف کشته­ شدن حسین قرار گرفته بودند اداره می‌شد، و همچنان که در کوتاه مدتی از زمان، نوعی از این شورش‌ها به طرز خلاصه در قالب حرکت توّابین شکل گرفت. و اما به نسبت عدم تعقیب و دستگیر نکردن قاتلان حسین که اگر توقع این را داشته باشیم که بایستی یزید آن‌ها را یکی بعد از دیگری دستگیر می­کرد این کار آسانی نبود. کمی به جلوتر می­رویم و مشکلاتی که برای خلیفه چهارم علیس هنگامی که جماعت شورشی به خانه‌ی امیرالمؤمنین عثمان حمله کرده و او را شهید نمودند علی و معاویه بعد از علی، هیچ کدام قاتلان عثمان را دنبال نگرفته و در فکر اسیر کردنشان نبودند، در حالی که معاویه از جمله کسانی بود که بر اجرا کردن قصاص بر قاتلان عثمان اصرار می­کردند، در آن شرایط نیز اگر یزید ابن معاویه قاتلان حسین را تعقیب می­کرد دچار اعتراضات مردمی می‌شد، و تصرفات سلیمان ابن صرد که حرکت توابین را بر علیه ابن زیاد رهبری می­کرد آشکارا این مسأله را توضیح می­دهد. سلیمان ابن صرد دانست که قاتلان حسین در کوفه هستند علیرغم آن هم به جای اینکه با قاتلان حسین روبه­رو شود و دست به کارزار دهد در کوفه، به جنگ با ابن زیاد رو کرد و به یارانش گفت: من به آنچه که شما تذکر می­دهید فکر کردم، و دیدم که قاتلان حسین اشراف و بزرگان کوفه و اسب­سواران عرب هستند، و هرگاه بفهمند که شما خون حسین می­خواهید از شما سخت ناراحت خواهند شد و عکس­العمل نشان خواهند داد، و به شما هم فکر کرده­ام که دارید از من اطاعت می­کنید اگر شما برای انتقام خون حسین دست به کار شوید قاتلان را پیدا نخواهید کرد، و نخواهید توانست خون­خواهی حسین را به انجام برسانید آنچنان که دلتان راضی باشد، و در دشمنی با آنان پیروز و غالب نخواهید شد، و برای شما جای بیم و ترس وجود دارد.([[43]](#footnote-43)) در اینجا است که سبب و علت اصلی در دنبال نکردن قاتلان حسین واضحتر خواهد شد، به خصوص از طرف دولت اموی؛ زیرا این کار آسانی نبود و قاتلان حسین در میان قبایل مختلف پراکنده و متفرق بودند که هر کس از قبیله‌ای تبعیت می­کرد که آن قبیله در صحنه‌ی سیاسی و اجتماعی آن روز نقش مؤثری داشته، که گاهی اوقات دست به چنین اقدامی، پایه­های امنی دولت را به خطر می­انداخت به خصوص در منطقه‌ی عراق به طور کلی، سپس یزید از مشکلات فارغ نشد تا به وضع کارگذارانش رسیدگی و حساب‌رسی کند، شورش‌ها یکی پس از دیگری شکل می­گرفت، شورش عبدالله بن الزبیر روز به روز بزرگتر و دامنگیرتر می­شد. و اهل حجاز هم از دل با یزید نبودند تنها به صورت ظاهر از او اطاعت می­کردند و از طرف دیگر مشاکلی از ناحیه‌ی دولت‌های کفری حکومت یزید را تهدید می­کرد.

این بود آنچه که یزید را از اتخاذ موقفی استوار با کارگذارانش و یا کسانی که در حق حسینس دچار خطا و اشتباه شده بودند عاجز و ناتوان گذاشت. رساله‌ای که مطالعه نمودید خلاصه­ای بود در مورد خروج و شهادت حضرت حسینس و واکنش یزید بن معاویه در مقابل آن.

والله اعلم

1. - تاریخ ابی زرعه (1/229) و تاریخ خلیفه، ص (214) با سند صحیح. [↑](#footnote-ref-1)
2. - ابن­سعد در طبقات (5/359) با سند حسن، و تاریخ خلیفه (ص 232) با اسنادی که در آن محمد ابن­الزبیر الحنظلی آمده است. [↑](#footnote-ref-2)
3. - ابن­سعد در طبقات (5/360) و المزی در تهذیب الکمال (6/416) از طریق ابن­سعد و الطبری (5/343) روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-3)
4. - نگا: تاریخ طبری (5/354)، و بلاذری در أنساب الأشراف (3/159). [↑](#footnote-ref-4)
5. - نگا: ابن­سعد، الطبقات (5/266ـ 267). [↑](#footnote-ref-5)
6. - نگا: مصنف­ابن أبی شیبه (5/96ـ 97) با اسناد صحیح، و طبرانی در المعجم الکبیر (9/193)، و امام هیثمی در المجمع (9/192) می­گوید: راویان آن صحیح اند. [↑](#footnote-ref-6)
7. - المصنف: (7/477). [↑](#footnote-ref-7)
8. - ابن­سعد در طبقات (5/360)، و ابن­حبان: (9/58)، و کشف­الأستار: (3/232ـ 233)، راویان آن همه ثقه‌اند. [↑](#footnote-ref-8)
9. - الاستیعاب (1/393)، تذکره‌ی امام قرطبی (2/645) و نسب قریش، اثر زبیر ابن بکار (ص 24). [↑](#footnote-ref-9)
10. - الإصابه: (2/81). [↑](#footnote-ref-10)
11. - الإصابه: (2/76ـ 81) العقد الفرید: (4/356). [↑](#footnote-ref-11)
12. - فتح­الباری (7/120)، و تاریخ خلیفه (ص 234). [↑](#footnote-ref-12)
13. - تاریخ خلیفه (ص 234). [↑](#footnote-ref-13)
14. - نگا: تاریخ خلیفه (ص 234) و البداية والنهایه (8/189). [↑](#footnote-ref-14)
15. - تاریخ خلیفه (ص 234). [↑](#footnote-ref-15)
16. - تاریخ خلیفه (ص 234)، و کتاب البداية والنهایه (8/189). [↑](#footnote-ref-16)
17. - تاریخ الاسلام ذهبی، حوادث سال شصت و یک هجری، (ص 21)، و تاریخ خلیفه (ص 235)، و المعجم الکبیر (3/104 و 119). [↑](#footnote-ref-17)
18. - صحیح ترمذی (3/325)، و الاحسان به ترتیب صحیح­ابن حبان (9/59ـ 60). [↑](#footnote-ref-18)
19. - حافظ ابن حجر در کتاب (الفتح) (7/121) آن را آورده. [↑](#footnote-ref-19)
20. - صحیح مسلم: (12/241). [↑](#footnote-ref-20)
21. - عقدالزبرجد: (1/264). [↑](#footnote-ref-21)
22. - نیل­الاوطار: (7/362). [↑](#footnote-ref-22)
23. - نیل­الاوطار: (7/362). [↑](#footnote-ref-23)
24. - (الدرّه) ابن­­حزم (ص 376)، و ابن خلدون در مقدمه: (ص 271). [↑](#footnote-ref-24)
25. - صحیح مسلم با شرح نووی: (12/233ـ 234). [↑](#footnote-ref-25)
26. - المسند: (12/98) با سندی حسن. [↑](#footnote-ref-26)
27. - منهاج السنه النبویه: (4/42). [↑](#footnote-ref-27)
28. - صحیح مسلم: (12/233). [↑](#footnote-ref-28)
29. - شرح مسلم: (12/234). [↑](#footnote-ref-29)
30. - الطبری (5/393) با سندی که همه مردان آن معتبر اند، و امام بلاذری آن را در کتاب الاشراف: (3/219ـ 220) به سند حسن آورده است. [↑](#footnote-ref-30)
31. - الأباطیل والمناکیر، الجورقانی (1/265) با سندی که همه راویان آن اهل ثقه هستند جز اینکه انقطاعی در بین شعبی و مدائنی وجود دارد. [↑](#footnote-ref-31)
32. - الطبقات لابن سعد: (5/393)، و اسناد دیگری نیز دارد. [↑](#footnote-ref-32)
33. - الطبری: (5/464)، و أنساب الأشراف: (3/220) به اسناد حسن. [↑](#footnote-ref-33)
34. - ابن­سعد، الطبقات: (5/397) با اسناد جمعی. [↑](#footnote-ref-34)
35. - الطبری: (5/462). [↑](#footnote-ref-35)
36. - ابن­سعد در طبقات: (5/397) با اسناد جمعی. [↑](#footnote-ref-36)
37. - البداية والنهاية: (8/235). [↑](#footnote-ref-37)
38. - مجمع­الزوائد (9/193) و رجال آن ثقه‌اند، جز اینکه ضحاک قصه را درک نکرده، و الطبری: (5/380) [↑](#footnote-ref-38)
39. - الطبری: (5/409). [↑](#footnote-ref-39)
40. - الدولة الأمویه: (ص 103). [↑](#footnote-ref-40)
41. - منهاج­السنه: (4/558). [↑](#footnote-ref-41)
42. - البدایه والنهایه: (9/204). [↑](#footnote-ref-42)
43. - الطبری: (5/558). [↑](#footnote-ref-43)